

این فایل بخشی از فصل دوم کتاب «[زیر پوست من](#)» زندگی‌نامه خودنوشت دوریس لسینگ ترجمه مهرشید متولی است که توسط نشر نوگام برای جذب حمایت مالی معرفی شده است.

نوگام یک نشر الکترونیکی است. نویسندگان می‌توانند کتاب خود را به نوگام معرفی کنند و نوگام بعد از تایید کتاب، بخشی از آن را در وبسایت خود می‌گذارد تا حامیان با حمایت مالی از کتاب، هزینه انتشار آن را تامین کنند. بعد از آن که کتاب حمایت مالی لازم را کسب کرد، حق‌التالیف نویسنده پرداخت می‌شود، کتاب الکترونیک بر روی وبسایت نوگام قرار می‌گیرد و به صورت رایگان قابل دانلود خواهد بود تا در دسترس همگان قرار بگیرد. هر کسی می‌تواند از کتاب‌های ما با هر مبلغی حمایت کند.

دوستان نوگام از کتاب‌ها حمایت می‌کنند نه تنها به این دلیل که دوست دارند کتاب مورد علاقه‌شان چاپ شود، بلکه معتقدند نوگام فرصتی است برای نویسندگان و مترجمانی که به هر دلیل نتوانسته‌اند کتاب خود را منتشر کنند و همچنین خوانندگانی که دسترسی محدودی به کتاب دارند.

شما هم می‌توانید به وبسایت نوگام مراجعه کرده و از این کتاب حمایت کنید یا مستقیم به سایت پی‌پل رفته و مبلغ اهدایی خود را به این ایمیل واریز کنید: [Payment@nogaam.com](mailto:Payment@nogaam.com)  
اگر داخل ایران هستید گزینه داخل ایران را انتخاب کنید و با کارت‌های عضو شتاب خود به راحتی پرداخت آنلاین را انجام بدهید. میزان حمایت از کتاب‌ها دلخواه است.

\*\*\*

آدم نمی‌تواند بنشیند و درباره خودش بنویسد بدون اینکه با حرافی و دقتی بسیار ملال‌آور و پر زحمت، پرسش‌هایی را مطرح کند. بله، دوست عزیزمان حقیقت، مقدم بر همه چیز است، اول حقیقت. حقیقت؛ از کجاش باید زیاد گفت از کجاش کم؟ ظاهراً همگان موافق‌اند که اولین مشکل خود- وقایع‌نگاری همین است و آن دور دورها، یک بی‌آبرویی در کمین نشسته.

گفتن حقیقت درباره‌ی خود، اگر بتوانی، یک چیز است ولی درباره‌ی دیگران چی؟ من از زندگی‌ام تا سال ۱۹۴۹ و ترک رودزیای جنوبی ممکن است راحت بتوانم بنویسم چون از بین آنهایی که بعید نیست از نوشته‌های من برنجد تعداد خیلی کمی مانده‌اند، حداکثر باید اسم یکی دو نفر را حذف کنم و اندکی تغییر بدهم، برای همین جلد اول بدون گره و گیر آگاهانه نوشته می‌شود. ولی جلد دوم، یعنی از زمانی که پا به لندن گذاشتم، فرق می‌کند، حتی اگر نمونه‌ی سیمون دوبووار را دنبال کنم که گفته در مورد بعضی چیزها قصد ندارد حقیقت را بگوید. (باید انتظار داشته باشیم که خواننده بپرسد، پس چرا به خودت زحمت دادی؟) من آدم مشهور کم نمی‌شناختم ولی عقیده ندارم که وظیفه‌ی دوستان و عشاق و رفقا این باشد که همه چیز را بازگو و افشاء کنند. هرچه مسن‌تر می‌شوم، اسرار زیادتری می‌دانم که هرگز نباید فاش شود و می‌دانم که این وضعیت در آدم‌هایی به سن و سال من مشترک است. آخر چرا باید روی بوسه‌ها و گفته‌ها تأکید کرد؟ بوسه که کوچک کوچکه است.

من تاریخ را با احترام مشروط می‌خوانم. در حوادث خیلی بزرگ، مختصری درگیر بودم و می‌دانم به چه سرعتی گزارش این وقایع شبیه انعکاس در آینه‌ی ترک خورده می‌شود. بیوگرافی‌هایی خوانده‌ام و کسانی را که به اختیار خود دهانشان را بسته‌اند، تحسین کرده‌ام. یعنی شاهد قاعده‌ای بوده‌ام، افرادی که در حاشیه‌ی رویدادها یا در حاشیه‌ی زندگی کسی بوده‌اند، همان‌هایی هستند که بدو بدو جلو می‌روند تا مدعی جایگاه نخست شوند: افرادی که اطلاعاتی دارند، اغلب یا هیچ‌چیز نمی‌گویند یا مختصراً اشاره‌ای می‌کنند. بعضی از پرسر و صداترین (اگر نگوییم نفرت‌انگیزترین) آبروریزی‌ها یا رابطه‌ها در دوران ما، که سال‌ها زیر نورافکن خبری بوده، در ذهن عموم مردم اشتباه منعکس شده است و بازیگران واقعی و تودار این ماجراها، از توی سایه با تمسخر تماشاگر بوده‌اند. و چیز دیگری هم هست که گفتن‌اش خیلی سخت‌تر است. آنهایی که در حقیقت حرکت را به راه انداخته و تهییج کرده‌اند، از تاریخ بیرون افتادند، زیرا که حافظه، عمداً و با اراده، آنها را پس زده است. این عوامل محرک، متظاهر و بی‌وجدان و عصبی یا حتی دیوانه‌اند و حتماً فرساینده، کسانی‌اند که دوست ندارند غرق شدن در جنون موقتی را به خاطر بیاورند. ولی نکته واقعی این است که از قرار معلوم از ماده‌ی دیگری ساخته شده‌اند که با عنصر نرم، منطقی و متعادل افرادی که از این عوامل محرک الهام گرفته‌اند، فرق دارند. با خواندن تاریخ، اغلب رویدادهایی بیرون می‌زند که از نظر عقلی خیلی معنی ندارد و آدم ممکن است به نتیجه برسد که زنان یا مردانی روانی با عنصر الهام‌بخش آتشی وجود داشته‌اند ولی به سرعت فراموش شده‌اند، چرا که همیشه و در تمام دوره‌ها، گذشته را جمع و جور کرده، امن‌ترش می‌کنند. معمولاً یک «جانور نخراشیده و نتراشیده» پدید آورنده‌ی حقیقی وقایع است. بدون چنین شخصیت الهام‌بخشی «حزب کمونیست» در رودزبای جنوبی به وجود نمی‌آمد.

معمولاً زن‌ها از حافظه و سپس از تاریخ، از قلم می‌افتند.

گفتن یا نگفتن یا چقدر گفتن حقیقت، مشککش کمتر از آن است که کسی چشم‌انداز را تغییر دهد، چرا که آدم زندگی‌اش را در مراحل گوناگون متفاوت می‌بیند، مثل صعود از کوه که با هر چرخش در مسیر کوهنوردی، منظره تغییر می‌کند. اگر این کتاب را در سی سالگی می‌نوشتم، مجموعه‌ای از مدارک کاملاً ستیزمجویانه می‌بود. در چهل سالگی، ضجه‌هایی از ناامیدی و عذاب وجدان: وای خدا جان، چطور این کار و آن کار را کردم؟ حالا به عقب و به آن بچه، آن دختر خانم و به آن زن جوان نگاه می‌کنم و کنجکاویم بی‌طرفانه‌تر است. سالمندان را می‌بینید که با دقت به گذشته نگاه می‌کنند. از خود می‌پرسند، چرا؟ چطور آن اتفاق افتاد؟ من تلاش می‌کنم خویشتن‌های گذشته‌ام را مثل کس دیگری نگاه کنم، بعد خود را در وجود یکی از این‌ها می‌گذارم و به عقب می‌روم، و فوراً در کشمکش سوزان احساسات غوطه‌ور می‌شوم که با افکار و ایده‌هایی توجیه می‌شود که باقضاوت امروزم، اشتباه بوده است.

به علاوه چشم‌انداز هم خودش حقه می‌زند. تا شروع به نوشتن می‌کنید فوراً سؤالی پا پی می‌شود: چرا این را به خاطر می‌آوری ولی آن یکی را نه؟ چرا تمام ماجراهای یک هفته کامل، یک ماه یا بیشتر، مربوط به مدت‌ها پیش را با تمام جزئیات به خاطر می‌آوری و بعد تاریکی مطلق، خالی؟ از کجا می‌دانی که آنچه به خاطر می‌آوری مهم‌تر است از آنچه به یاد نمی‌آوری؟

